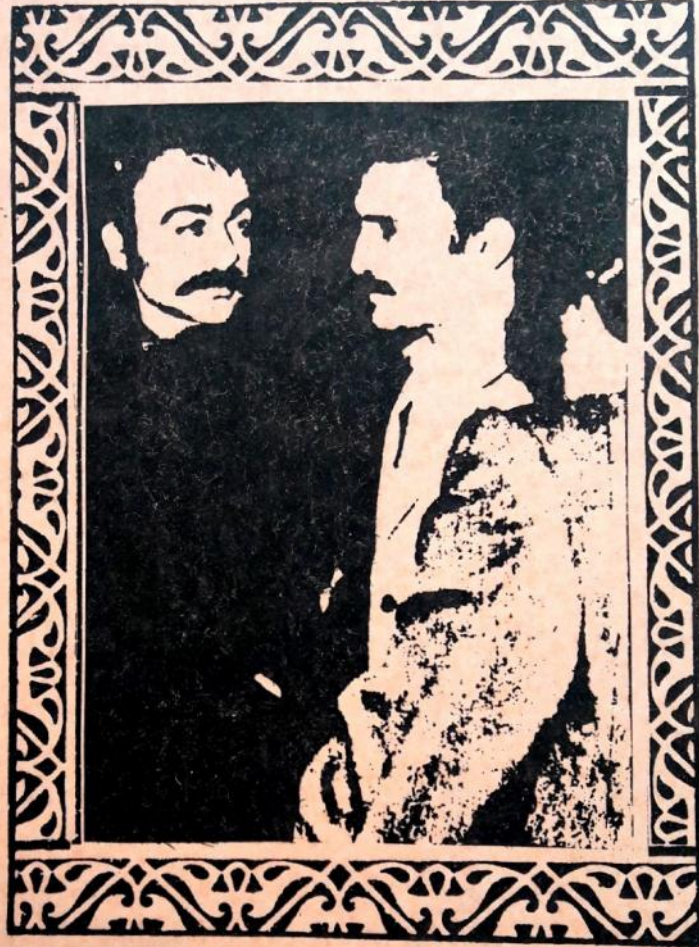


* یاد نامه *



با خون تو،

میدان توخانه

در خشم خلق بیدار می شود

مردم.

زان سوی توخانه بدین سوی

سرریز می کنند *

تو

خبر و گل سرخی

تن تو کوه دماوند است

با غروری تا عرش

دشمنه در خیمان نتواند هرگز

کاری افتد از پشت

تن تو دیبائی از چشم است

تن تو جنگل بیداریهاست

همچنان پا برجا

که قیامت

ندارد قدرت

خواب را خاک کدد در چشمت

تن تو آن حرف نایاب است

کز زبان یعقوب

بستر جنگل عیارها

در مصاف نان و تیغه شمشیر

- میان بستر -

خیمه میبست برای شفق فرداها

تن تو یک شهر شمع آجین

که گل زخمش

نه که شادی بخش دست آن همسایه است

که برای پسرش جشنی برپا دارد

گل زخم تو

هرانگر این شادیهاست

تن تو سلسله البرز است

اولین برف سال

بر دو کوه پلکت

خواب يك رود ويرانگر را می بیند
در بهار هر سال
دشده دژخیمان نتواند هرگز
کاری افتد از پشت
تن تو دیانی از چشم است.

*

*

امروز که جنبش خلق به قیمت خون و تلاش خستگی ناپذیر
صدها رفیق راه خلق به اوج عظیمی دست یافته است و میرود
تا عقرب انقلاب ظفر نمون خلقهای ایران را به انجام برساند •
در پاسخ به خواستهای فعلی جنبش و به پاس گرامی داشتن
فداکارهای رفیقان راهمان، در صدد برآمدیم که دست به
تکثیر و ترجمه آثار انقلابی بزنیم تا در سمت و سوی درست
جنبش گامی بسوی آیند • تا بناک فردا برداشته باشیم •

کلیه درآمد فروش این کتاب برای سازمان چریکهای فدائی
خلق ایران، زندانیان سیاسی و خانواده های شهدای جنبش
خلق فرستاده خواهد شد •

فرهنگ پويا و فرهنگ موميائي شده

در برابر آن مجموعه‌ای که به آن فرهنگ پويا می‌گوئیم ، فرهنگ دیگری وجود دارد که می‌توان به آن فرهنگ موميائي شده اطلاق کرد . فرهنگ پويا مدام در حال تغيير و تکامل و دو باره‌زائی است و باعث تسلط و آگاهی بیشتر انسان به جهان پيرامون و نيز مهاريشتر نیروهای طبيعت به نفع انسان می‌شود، ولی فرهنگ موميائي شده بی حرکت ، ایستا، خرافاتی و عامل موثر خواب کردن توده هاست و چنین است که این فرهنگ در استراتژی کشورهای استعمار زده جای بسیار چشم‌گیری دارد .

فراعنة مصر را به خاطر آورد که پس از آن همه‌ستمگري‌ها و اعمال قدرت جابرا نه به رنجبران و بردگان، اينك باجسمی دست

نخورده از دل خاکها کشف می‌شوند. این فرعون دست نخورده، و خاک ویرانش نکرده، دیگر آن فرعون نیست که بردگان به دستور او کوه را از جای بر می‌کنند، تاگور عظیم و مجلل اش را رو به آفتاب بنا کنند. این فرعون با ظرفی سفالی از دوران خویش که به همراه او کشف می‌شود همسان است. از نظر رابطه با انسان هر دو لاند و وجه تمایزی ندارند، فرهنگ مومیائی شده بی شباهت به این فرعون نیست. با این تفاوت که فرعون عظیم الشان، ا را میتوان در کمال آسودگی به آب نیل سپرد ولی این فرهنگ مومیائی شده را مادامی که سیستم‌های استعماری و غارتگران انحصار طلب وجود دارند، نمیتوان.

اینک ببینیم این فرهنگ مومیائی شده چگونه چیزی است و چه نیروی باز دارنده بزرگی است در برابر بالندگی فرهنگ پویا و مترقی.

فرهنگ مومیائی شده خود را در پس این آیه پطرس رسول، پنهان کرده: «ای نوکران، مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس، نه فقط صالحان و مهربانان را، بلکه کج خلقان را نیز». فرهنگ مومیائی شده دهنه بر هر گونه موج‌های عملی برای رها شدن از یوغ استثمار می‌زند، یکی از عوامل موثر پابرجائی سیستم‌های سوداگرانه است. بی تردید سوداگران حرفه‌ای هم جلودار مرگ این عامل موثر خواهند بود.

زیرا که فرهنگ مومیائی شده خواب مصنوعی و موقت

می‌آفریند، ایستائی و تداوم عدم آگاهی توده‌ها را به حقوق سیاسی و اقتصادی تضمین می‌کند و بالاخره بهره‌کشی‌های مدام و بی‌دغدغه از توده‌ها و غارت نیروها و منابع آنان را برای سوداگران حرفه‌ای میسر می‌گرداند.

انحصار طلبان غارتگر بدین نتیجه رسیده‌اند که باید برای بهره‌برداری رایگان هر چه بیشتر از نیروهای انسانی و چپاول منابع ملل محروم آنان را در خواب مصنوعی و در چهارچوبی خرافی، بدوی و بی‌تحرك و آرام نگاهداشت. فرهنگ مومیائی شده همین چهارچوب است و مددکار این بهره‌برداری و این غارت. سوداگران حرفه‌ای بادرک این ضرورت، که برای حفظ موجودیت خویش، می‌باید جلودار قوه محرکه تاریخ ملل محروم بود، در عصر ۱۰، در رجعت به گذشته و ثبات‌گرایی جری‌تر و مصمم‌تر شده‌اند و در برابر نضج گرفتن فرهنگ پویا و مترقی و جنبش عوامل بومی آن، پاسخگوئی چون مسلسل جسته‌اند. سوداگران حرفه‌ای، فرهنگ مومیائی شده را چونان کیک جشن تولد فرزندشان می‌پندارند. به تعداد سالیان برگزیده به دورش شمع می‌افروزند و کیک را البته نه میان مدعوین خاص، بل سخاوتمندانه با اعمال هرگونه زور و تجاوز، تبلیغات و اتخاذ روش‌های غیرانسانی میان توده‌های محروم تقسیم می‌کنند! تا شاید تاریخ را به نفع خویش متوقف کنند! این کیک همچنان که جشن سوداگران حرفه‌ای را می‌آراید و شادکامی برای شان دربردارد، برای توده‌های درمانده تلخی و فقر و بیماری

و مرگ ورنجی مداوم به‌ارمغان خواهد آورد.

فرهنگ مومیائی شده پژواکی ندارد، چون خود را با گذشته-
های دور پیوند می‌زند، هر اسی درد اربابان ایجاد نمی‌کند چون
بازدارنده آگاهی توده‌ها به حقوق خویش است. لال و مجسمه‌وار
است زیرا که تنها به درد تزئین و اثبات بی‌ریشه بودن محرومان و
پرتاب آنان به اعماق قرون می‌آید.

ضرب المثلی داریم که می‌گوید: چوب به مرده زدن کار
درستی نیست. کار سوداگران حرفه‌ای هم تجلیل از مردگان است،
از سنت‌ها و اخلاق و آثار و بناهای مخروبه آن‌ها. سوداگران
حرفه‌ای کفش‌های از پای مانده را چنان مرمت و دوباره سازی
می‌کنند که ارزش قرار گرفتن در پشت و بترین رابه آن می‌بخشند.
بنای فرهنگ مومیائی شده از خشت‌های همبسته شکل می‌گیرد،
خشت‌های بزرگ شده و میان تهی، که همه سر از يك قالب درمی‌آورند،
این خشت‌ها هر يك به نوعی و در لحظه‌ای در دربیچه‌ها و روزنه‌هایی
که گذرگاه نسیم اندیشه‌های مترقی است، قرار می‌گیرند. با گرفته
شدن موقتی این دربیچه‌ها و روزنه‌ها، فرهنگ مومیایی شده شکل
دسته گلی رابه خود می‌گیرد که هم به جشن برده میشود و هم به عزا.
این خاصیت دو گونه دبر باوران را دچار تردید میکند و خوش باوران
را شیفته. سوداگران حرفه‌ای، فرهنگ مومیایی شده را در هر زمینه
جاسازی می‌کنند. از آموزش تا اخلاق اجتماعی، از هنر و ادبیات
و... تا هر زمینه‌ای که در تحقیق توده‌ها موثرتر و کاری‌تر باشد.

در جوامعی که سوداگران حرفه‌ای در پشت فرهنگ موبالی شده چونان گرگی‌ها را موضع گرفته‌اند، هر بخشی از فرهنگ در این جوامع مفهومی خاص دارد و پیش‌بردار نوگرایی فرهنگ جامعه مفهومی دیگر. یکی از مفاهیم خاص این فرهنگ آن است که در جهت تکامل تاریخی جامعه حرکت نمی‌کند، بل هدفش در توقف تاریخ و باز گرفتن هر گونه جنبش از قوای محرکه تاریخ است.

باچند مورد مثال از دور و نزدیک به مسئله‌ای بنام «سواد» که سوداگران حرفه‌ای آن را برای غارت‌های بیشتر در چنگ گرفته‌اند، مسائل بیشتر بر ملا می‌شود و حقایق افزونی فاش می‌گردد:

گروه‌هایی از مردم ستم‌دیده «هائیتی» هر روز در صف طویلی می‌ایستند تا «خون» خود را برای دوروز بیشتر زنده ماندن به کمپانی‌های آمریکائی بفروشند. «هائیتی» از اعضای سازمان ملل است و عضو حقوق بشر. اگر از همین حکومت خون‌ریز سوال شود که در برابر وام‌هائیکه می‌گیرند و منابع ملی را هر چه بیشتر برای پورسانتی افزون‌تر به غارتگران می‌سپارند، برای مردم گرسنه و فرهنگ آن چه کرده‌اید باچه می‌کنید، بلافاصله آماري از کسانی که با سواد شده‌اند، در اختیار سازمان یونسکو قرار می‌دهند. بر همین اساس است که ناگهان از طرف «یونسکو» کشوری مثل «کامبوج» در پیکار با بیسوادی متوده می‌شود!

بدین ترتیب، در عصر ما، تنها مسئله‌ای که بیش از همه خون-ریزان غارتگر آن را به عنوان رشد فرهنگی و افزایش شعور اجتماعی

يك ملت، برای پوشاندن چپاول خویش مطرح می کنند ، مسئله «سواد» است.

نظام حاکم آرژانتین در فاصله سال های ۷۰-۱۹۳۰ یعنی در فاصله چهل سال، به جای آن که بودجه فرهنگی ورشد آن افزایش یافته باشد بودجه فرهنگی اش را از ۲۴/۵ درصد به ۸ درصد کاهش داده است، اما در برابر این کاهش بودجه فرهنگی، برای پاسداری بی چون و چرای منافع امپریالیسم يك سوم بودجه خود را به تقویت ارتش بخشیده است. این ارتش که بودجه فزاینده ای را با خود می برد هرگز متوجه دشمنی خارجی نیست، بل تنها برای سرکوبی خلق آرژانتین است.

انحصار طلبان غارتگر امپریالیسم و دست نشانندگان آن هادر آرژانتین چنین تشخیص داده اند که تنها قدرت ارتش و نیروی سرکوب کننده پلیسی آن میتواند منافع شان را تضمین کند و چنین است که فرهنگ خلق برایشان به پیشیزی نمی آرد ، و پورسانتی از غارت خود را که اختصاص به فرهنگ می دادند، از آن باز می گیرند و برای تقویت نیروهای سرکوب کننده مردم صرف می کنند . حالا اگر از چنین نظام حاکم درباره وضع فرهنگی خلق آرژانتین سوال شود، بی تردید همان جوابی را می دهند که «هائینی» ، « کامبوج» ، یا هر رژیم دیگری که در یوغ امپریالیسم است می دهد. آنان بلافاصله به افزایش درصد باسوادان و مبارزه با بیسوادی اشاره می کنند و تا آنجا که ممکن است درصد افراد با سواد را با آماری صد برابر

واقعیت گزارش می کنند. تشریح فرهنگی یونسکو در این زمینه چنین می نویسد:

حکومت هایی که از آن ها تقاضای آمار در این زمینه می شود، طبیعتاً مایلند وضع آموزش خود را به درخشان ترین صورت نشان دهند. معذالک، طبق تخمین محتاطانه سازمان ملل جمع کنونی بیسوادان بالاتر از ۱۵ سال، به حدود هشتصد میلیون نفر می رسد.

با توجه بدین نکته روشنگر تشریح فرهنگی یونسکو، اگر ما بخواهیم به بلندگوها و نشریات تبلیغاتی پاره ای از کشورهای استعماری تحت سلطه امپریالیسم گوش فرادهم یا بیسوادی ریشه کن شده و یا در حال از میان رفتن است.

سوداگران حرفه ای خوب دریافته اند که کارگری که وقوف به حقوق اجتماعی و سیاسی خویش نداشته باشد، بهتر می تواند بهره دهد. می توانند بودجه فرهنگی او را کاهش دهند، حتی قطع کنند. زیرا که در این صورت رنجبری که تنها در پی نان خالی، برای از گرسنگی نمردن، است در برابر نیرویش برای انجام کار توان فرسای مونتاژ صنایع انحصار طلبان غارتگر سه تا پنج ریال می گیرد و اعتراضی نیز نتواند کرد، زیرا که نخست جوخه های آتش در انتظار اوست و بعد بیکارانی هستند که حتی حاضرند کمتر از او دستمزد دریافت دارند و همان کار را انجام دهند.

مسئله «سواد» دستاویزی است که امپریالیسم و کارگزاران آن نوعی فرهنگ تقلبی و تظاهر به آموزش خواندن و نوشتن را در کشورهای تحت سلطه خویش تبلیغ کنند و از انسان به عنوان یک پیچ و مهره بی‌مقدار برای تولید بیشتر سود بگیرند. به سادگی میتوان دریافت که جای آموزش، که باید برای آگاهی انسان به جهان پیرامون و شناخت نیروهای طبیعت و حقوق خویش برای بهزیستی به کار آید، نوعی تظاهر فرهنگی حاکم بر محیط می‌شود.

در این تظاهر فرهنگی، تنها افزایش ساختگی درصدی سوادان مهم است. چندی پیش «همین قلم» در مقاله‌ای این انسان را بدینگونه توجیه کرد: انسان تا عوامل جهت دهنده زندگی را باز نشناسد، در هر جهتی که زندگی او جریان گیرد، فکر می‌کند حقیقت، همین واقعیت شکل گرفته در شرایط زیستی اوست. در نتیجه بدون هیچ تفکوری به آن چه که هست - و نباید باشد - گردن می‌نهد. اکثریت محروم از فرهنگ و فاقد آگاهی به حقوق خود، نمونه صادق انسانی است که هیچگاه عوامل واقعی و اصلی جهت دهنده زندگی خویش را نشناخته است.

در برابر چنین انسانی بی‌دفاع، اینک ببینیم که گسترش سواد و به قول آقایان «معجزه فرهنگ» چگونه چیزی است.

گسترش «فرهنگ»! در حد آموختن الفباست که نتیجه‌اش خواندن و نوشتن است. در این گسترش «فرهنگ»! از میان بردن

جهل، سنت‌های دست و پاگیر و آنگاه کردن انسان به جهان پیرامون و شرایط زیستی او هیچ محلی ندارد. کلاس‌هایی دایر می‌شود با معلم گرسنه و نیازمند، که خود از فرهنگ مومیایی شده برخاسته‌اند. معلم «سواد» دارد یعنی خواندن و نوشتن می‌داند، اما به علل اساسی تهیدستی خویش واقف نیست، او چون «مدرک تحصیلی» را تنها برای امرار معاش گرفته، این «مدرک» برایش حکم جواز کسب يك مغازه‌دار را دارد. او از زندگی تنها، «گذران» را می‌داند و گرسنه نماندن را، پس در این جا با کمی که «سواد»؟ ندارد می‌بینیم که تا چه پایه نزدیک می‌شود.

این معلم در آمدی بسیار اندک دارد، از معلمان استثنائی در این جا درمی‌گذریم. او در کلاس حق ندارد که چیزی جز الفبا بگوید زیرا که آن وقت جایش در کلاس یا در اداره‌ای که زندگی او را تأمین می‌کند، نیست. جای او در قفس‌های میمانی، تاریکخانه‌ها، سلول‌ها با اعمال شاقه است. پس معلمی که می‌داند آموزش و پرورش چه؟ و پیکار با بیسوادی چه مفهومی دارد، نه آن که در وضعیتی چنین وجود ندارند، نه، وجود دارند (نمونه صادق آن صمد بهرنگی در ایران است)؛ ولی عملاً از کارشان جلوگیری میشود، بگذریم از معلمانی که شناسنامه‌های روستائیان را بی‌آن که به آنان حتی خواندن و نوشتن یاد دهند باز میگیرند تا آمار بیشتری به دست دهند و پول بیشتری بگیرند.

بدون پرسش از شما، هنگامی که سوداگران حرفه‌ای سخن

از رشد فرهنگی به میان می آورند ، هدف های آنان را خوب می توانید دریابید ، که غرض از رشد فرهنگی توده ها که آنان سنگش را به سینه می زنند ، بی تردید فراگیری دبایانان ندارد ، است در حالیکه رشد فرهنگی هرگز نه می تواند در حد یادگیری دبایانان ندارد ، باشد و نه هرگز می تواند در حد فراگیری خواندن و نوشتن متوقف ماند . هنگامی که بدین حقیقت آشکار رسیدیم ، به وضعیت مللی که فرهنگ مومیائی شده در آن همچنان می تواند هستی داشته باشد ، پی می بریم : قدر مسلم در اینگونه جوامع کار گزاران امپریالیسم برای توجیه کردن وام هایی که می گیرند ، برای چپاول هر چه بیشتر منابع ملی و تحکیم موقع سیاست خارجی ، دست به اینگونه تظاهر فرهنگی و روش های دلسوزانه برای ملت ها می زنند . جای بسی شگفتی است که در بطن چنین تظاهر فرهنگی و چنین آموزشی که قبل از آن که معلم و کلاس و شاگرد داشته باشد اداره و حوزه ، شعبه و کارمند دارد ، نازه منافی نیز عاید می شود که باز این منافع به طراحان این روش دلسوزانه باز میگردد !

حالا ببینیم این روش آموزش در جامعه چگونه تعبیر می شود و اصلا چه می کند !

این روش از سوئی باعث فریب پاره ای از نویسندگان و هنرمندان بورژوازی جامعه ، کار گزاران بوروکراسی وضعیت موجود ، و خلاصه فریب کسانی می شود که با اندک اضافی حقوق در قطب راضی قرار می گیرند و از جانب دیگر هیچ گرمی را در

زندگی يك روستایی نمی‌گشاید. اینگونه باسواد شدن، جهل او را میان نمی‌برد، خرافی بودن او را محو نمی‌کند. به سطح فرهنگ و شعور اجتماعی او چیزی نمی‌افزاید. تنها ممکن است بدین کار آید که اطلاعیه‌های رسمی دولتی را بازبانی شکسته بسته بخواند و احياناً به کمک دوستان خود سر از اطلاعیه‌ای در آورد که برای دستگیری يك چريك خلق منتشر شده است. در چنین لحظاتی نویسنده ملل استعمارزده می‌باید بسیار هوشیار باشد و تصور نکند که با اکثریتی با «سواد» روبروست و هر پیام، نشانه و تمثیل او را می‌تواند اکثریت در یابد. باید یادآور شد که هیچ تغییری در نظام فکری جامعه ایجاد نشده است، جز تحمیل هر چه بیشتر آنان و مقروض کردن کارگران و گرفتار کردن شان به افساط و خلاصه تقویت روحیه سوداگری. فراگیری القبا، خواندن و نوشتن در حد امضاء و رویت چک و سفته و اوراق قرضه هیچگاه باعث آن نخواهد شد که قابلیت معنوی مردم یا حد درك و فهم حقوق سیاسی و اجتماعی آنان افزایش یابد.

نشریه فرهنگی یونسکو در این خصوص می‌نویسد:

«یونسکو تکرار میکند که آموزش باید «فونکسیونل»
یابه تعبیری سودبخش باشد و الا به درد نخواهد
خورد. آموزش خواندن و نوشتن در يك کشور
معین به حد اکثر ممکن از افراد و در کوتاهترین
زمان، اقدامی عالی و افتخار آمیز به نظر

می‌رسد. ولی در واقع، اگر این ظرفیت تازه
بخشی از زندگی آن افراد نشود، اقدام‌زیان
بخشی در قبال آن‌ها صورت گرفته است.
خودتان را جای آن‌ها بگذارید: چه چیز مایوس
کننده‌تر از این که این عملیات «سحرآمیز»
یعنی خواندن و نوشتن را یاد بگیرید در پایان
کشف کنید که هیچ فایده‌ی برای زندگیتان
نداشته است. »

با توجه بدین گفته، نشریه فرهنگی یونسکو می‌توانیم در بایم که
هیچ حادثه‌ای در زندگی او رخ نداده است او همچنان با همان درگیری
های اقتصادی در جای خویش متوقف است :

« بر اثر هجوم گدا از شهرهای مجاور به رود
سر تعدادی از مردم زنگ در خانه‌هایشان را
باز کردند !

مدتی است گدایان سمج، خیابان‌ها و خانه‌های
رود سر را قرق کرده‌اند، مرتباً زنگ در خانه‌ها را
به صدا در می‌آورند و تقاضای خوراکی و پول
می‌کنند .

گدایان سمج رودسر، تا چیزی نگیرند دست
از روی شاسی زنگ خانه‌ها بر نمی‌دارند و این
سماجت به جایی رسیده که تعدادی از مردم

برای خلاصی از صدای بی موقع زنگ در ،
آنها بساز کردند و خیال خودشان را راحت
کردند .

روزهای يك شنبه هر هفته که بازار روز رود-
سر تشکیل می شود ، بازار عوض مشتری پر از
گداست . هر روز نانه کیهان شماره ۸۷۲۱-۲۸
۵ - ۵۱ .

آیا اویا همان سنت های دست و پاگیر ، همان جهل و خرافات اینک
در گیر نیست ؟

« صندوق نذورات اولین چیزی بود که پس از شایع شدن
معجزه بر باشد ، اما در واقع معجزای در کار نبود .
درخت تولی در لولمان رشت بر سر مزار آقا سید حسین فلاح
اشک می ریزد از این درخت هر روز بر «بقعه غریب» باران می بارد
عده بی دختر و زن و مرد بر گرد مزار آقا جمع شده ، شمع روشن
کرده اند ، توی « صندوق نذورات» پول می ریزند و زیر لب ورد
می خوانند .

چهره های پاک روستایی از هیجان با اشک خیس بود از نان
به نرده های چوبی دور آرامگاه و تنه و شاخه های تنومند نوت چنک
می زدند ، پارچه می بستند و . . . تا گره کور زندگیشان باز شود :
جوانکی بانگه معترضانه به ما غریب که عکس نگیرید ، گناه است . . .
یکی می گفت دیروز دختری که شك کرده بود ، دچار خرن

دماغ شدا هر کس چیزی میگوید احرف هایی که از دیگران شنیده اند...
 از بانیان صندوق نذوارت می پرسم :

قطرات آب از کی شروع به ریزش کرده و از کجا؟ می گویند...
 صدها زن و مرد و کودک برای دیدن معجزه آقا از سراسر روستاهای
 پیرامون به این دهکده هجوم آوردند ، پیش از این معجزه هم زنان
 و دختران به ندرت پسران روستایی ، شب های جمعه به زیارت
 می آمدند، ولی الان فرق می کند. همه می آیند و شمع روشن می کنند...
 با دست یکی از شاخه های درخت را که هزاران حشره ریز سبزرنگ
 آن را پوشانده است نشان می دهد : . . . به تناوت هر پنج ثانیه و
 گاهی کمتر یا بیشتر ، از انتهای دم این حشرات که به زبان محلی
 « جکوله » نام دارد ، قطره آبی خارج می شود و به زمین می ریزد...
 راز معجزه روشن شد معجزه قلابی که نظایری نیز دارد . . .
 عده ای از ساده دلی و زودباوری روستاییان
 استفاده می کنند تا با علم کردن یکی از این
 معجزات دروغین به نان و نوائی برسند. - شماره
 ۸۷۳۱ روزنامه کیهان .

در جوامعی که فرهنگ مومیائی شده سایه گسترده است ، نظام
 حاکم در پی جهش و آگاهی توده ها و رهائی آنان از جهل و نادانی
 نیست ؛ بل همه کوشش نظام در این است که به تاریخ حالتی ایستاده ،
 خرافات و جهل را مانند گارتگر داند تا با تسلط بیشتر ، از این ثبات
 بتواند در جهت مستحکم کردن منافع و ریشه های قدرت خویش سود

افزون تری برگیرد :

ولی آیا هم‌اکنون فرهنگ مومیائی شده و پابرجائی نظام‌هایی که این فرهنگ را سپر قدرت خویش کرده‌اند ، ادامه خواهد یافت و ابدی خواهد بود؟ سوداگران حرفه‌ای می‌توانند قوه محرکه تاریخ را کندتر کنند، می‌توانند پیش از پیش گذشته دوست و ثبات‌گرا باشند. زیرا که در سنگرها سلاح به دست دارند، ولی از آنجائی که هیچ نیرویی جلو دار قوه محرکه تاریخ و مسیر تکامل آن نمی‌تواند باشد و انسان در طبیعت نیز عاملی بی‌تحرک و ایستا نیست و دائم بر اساس شکل تضادها و دگرگونی آنها در حال تغییر تکاپو و تکامل است ، در سطح آموزش و فرهنگ بشارت چریک‌های فرهنگی بدهد و تولد فرهنگ پویا آغاز میشود . با این فرهنگ است که توده‌های رنجبر فراگرد می‌آیند، علل نیازمندی‌های خود را باز می‌شناسند ، پیکار را آغاز می‌کنند، می‌نویسند نه آنچه که فرهنگ مومیائی شده دیکته کرده است ، سرود می‌سرایند نه نزدیک به آنچه که برایشان سروده‌اند. بابا شناسی حقوق خویش ، خود حاکم بر زندگی خود می‌شوند، نظم مومیائی شده را بر هم می‌زنند و چنین است که با آزادی از نظم استثمارگر، تولد دوباره ملتی آغاز می‌شود و فرهنگ پویا نیز خون و هستی خواهد گرفت . و چون توفانی همه‌خون ریزان غارتگر را به زباله دانی تاریخ خواهد سپرد.

خسرو گل سرخی

شعری نام

بر سینهات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما،

ای سرو ایستاده نیافتادی

این رسم توست که ایستاده بمیری.

در تو ترانه های خنجر و خون

در تو پرندگان مهاجر

در تو سرود فتح

اینگونه چشم های تو روشن

هرگز نبوده است:

با خون تو ،
میدان تو پخانه
در خشم خلق
بیدار می شود

مردم.
ز آن سوی تو پخانه ، بدین سوی
سرریز می کنند

نان و گرمسنگی ،
به تساوی تقسیم می شود

ای سرواistاده!
این مرگک توست که می سازد.

دشمن دیوار می کشد
این عابران خوب و ستم بر
نام ترا ، این عابران زنده نمی دانند
و این دریغ هست ، اما
روزی که خلق بدانند
هر قطره خون تو محراب می شود

این خلق ،
نام بزرگ ترا

در هر سرود میهنی اش
آواز می دهد

نام تو پرچم ایران
خزربه نام تو زنده است

سرود پیوستن

باید که دوست بداریم یاران
باید که چون خزر بخروشیم
فریادهای ما اگر چه رسا نیست
باید یکی شود
باید تهدیدن هر قلب اینک سرود
باید که سرخی هر خون اینک پرچم
باید که قلب ما
سرود و پرچم ما باشد
باید در هر سپیده ی البرز
نزدیکتر شویم
باید یکی شویم
اینان هراسشان زیگانگی ماست
باید که سرزند
طلیعه جاو
از چشم‌های ما
باید که لوت تشنه
میزبان خزر باشد
باید کهر فقر
از چشمه‌های شمالی بی نصیب نماند
باید که دست‌های خسته بیاسایند
باید که سفرهای همه رنگین
باید که خنده و آیده جای اشک بگیرد
باید بهار
در چشم کودکان جاده ی ری
سبز و شکفته و شاداب
باید بهار را بشناسند

باید "جوادیه" برپا بنا شود
پل این شانه های ما
باید که رنج را بشناسیم
وقتی که دختر رحمان
با يك تب دو ساعته میمیرد
باید که دست بداریم یاران
باید که قلب ما
سرود و پرچم ما باشد.

باید که این شانه های ما
باید که رنج را بشناسیم
وقتی که دختر رحمان
با يك تب دو ساعته میمیرد
باید که دست بداریم یاران
باید که قلب ما
سرود و پرچم ما باشد.

خسرو گل سرخی

مرثیه‌ای برای گلگونه‌های کوچک

۱

چشمان تو، سلام بهاری ست

در خشکسالی بیداد.

دستان تو،

که یارای دشنه گرفتن نیست، اما

آواز تو، گلوله آغاز

که بال گشودمت به جانب دیوار...

دیوارها اگر که دود نگشتند

آواز پاک تو

رود بزرگ میهن ما

این رود، درلوت می‌دمد

تا در سراسر این جزیره‌ی خونین

سروها و سپیدار

سایه سار تو باشد

۲

در کوچه‌ها،

حتی اگر هجوم ملخ بود

ما با سپر به کوچه قدم می گذاشتیم

حالا که دشمن ما مخفیست

زندان،

تمام کوچه‌های خلوت این شهر

شاهین من!

که چشم‌های تو نارس

و در احاطه به خون‌ریز نارساست

تنها خلیفه نیست دشمن و دژخیم

هشدار! مخفیست دشمنان

بابک اگر برادر ما بود

در قتلگاه دشمن این خلق،

باگونه‌های زرد خاموشی می گرفت، اما

۲۳

دل بسته ایم
به گونه‌های توای امید فرداها
تو بابکی ا
با گونه‌های آتشی سرخ

۲

وقتی لباس تو ریش ریش ، درهم و پاره
وقتی که چشم‌های تو ، در حسرت دویدن و بازی
خیره مانده بود .

گویا میان مهمه‌ی پارك
با آن صدای کودکانه به من گفتمی :
عربانی مرا ، هرگز کسی نه گفت و نه دانست
باشانه‌های خمیده
بارکشاکش بودن

۵

دیوارهایی از گل که نیست
دیوارهایی از گل که نیست
با شاخه‌های مهمه‌گر ، درهم

۲۴

تا جاده

با فرشی از گل و آواز

نام ترا در سپیده بخوانند

بر گردن تو سرو می آویزم

تا مرفرازی ز سرو بیاموزی

۶

اینک که سر پناه تومی سوزد،

در این حریق هرزه در ایوان

به جستجوی کدام دامنه،

گیرائی چه صدائی؟

صدای پدر،

در صدای ریزش باران است

اگر چه دامنه این جانست،

به ایست در باران!

هرگز مترس!

هرگز مترس!

پیراهن است صدایش

پیراهن است صدایش

خواهی پرید دوباره تو شاهین کوچک ما!
 و پرده‌های سیاه دو چشمش را

کنار خواهی زد

او را دوباره تو خواهی دید
 او را،

که سرفراز گرفتارست،

در این جزیره خونین

او را،

که شورشی‌ست

در خون ساکت ما

او را دوباره تو خواهی دید

او را که،

سوار بردشنه‌های گرسنه نمودند

وباد و آفتاب طلوع کرده،

در دوگودی گونه

از میان بیابان، چوروح جنگل رفت.

با دست‌های كوچك خود،
 ستاره می‌چینی؟
 از آسمان شهر تو آخر،
 ستاره خواهد ریخت.
 با چشم‌های سیاهت که خواب می‌خواهند،
 اینك کنار خیابان
 بارانی از ستاره تورا جذب کرده است.
 در جذبه‌ای
 که دنبال يك ستاره گمنامی
 ومادر تو،
 برایت ستاره می‌چیند
 و ماه رابه هیات تویی می‌آراید
 در بازی کودکانی تو،
 ایكاش،
 رنج مادرانه‌ی او می‌سوخست،

برگردن تو سرو می‌آویزم
 تا سرفرازی ز سرو بیاموزی

ای پریشانی!

مردی که آمد از فلق سرخ
در این دم آرام خواب رفته

پریشان شد

ویران

و باد پراکند

بوی تنش را

میان خزر.

ای سبزگونه ردای شمالیم!

جنگل!

اینک کدم باد

بوی تنش را -

میآرد از میانه انبوه گیسوان پریشانت

که شهر رنگونه‌ی ما در خون سرخ نشسته

آه ای دو چشم فروزان!

در رود مهربان کلامت

جاریست هزاران دوزار پرنده

بی تو کبوتریم

بی پر پرواز...

بر شما چگونگی گذشت
که پوز خند حریفان
نشت
در میانه‌ی رود سیاه‌اشک
و دست‌های ویرانگر
به جای خفتن بر ما شه
بصفت شما استغاثه گر آمد

بالام
بالام پاتاوانی
آن‌ام
آن‌ام آبکناری

بر تپه‌های گسکره ،
میان سنگرها
چه انتظار دور و شیرینی احاطه کرد شما را
که دلیر ، بی‌دلبر
شادمانه درو کردید ، بی‌وقفه
رگان هرزه درارا
در چشم‌هایتان

آیا خفته‌^{بود} آینه صبح ،
که دست حریفان در آن
رنگ خویش باخت
و انگشت‌ها تفنگ رها کرد
جنگل بیاد فتح شما همیشه سرسبزست

دامون

۱

دشنه نشست میان کلامم
در چشم آن کلام سبز مقدس
که راهی جنگل بود
و انتظار پر نده

در وعده گاه پیام ، پریشان شد
اینک ، دوسوی شانه‌ی من
رگبار بال تیر خورده ،

برمه جنگل -

رنگین کمان بلندیست

سرخگونه ، سیال در روده‌های خون

دشنه نشست میان کلامی

تا در میان جنگل دیگر

رنگین کمان سرخ بر افرازد

۲

بالام -

بالام پاتاوانی

آن‌ام

آن‌ام آبکناری

گمنام خفته به جنگل

در آن ستیز سرخ ماکلوان

بالام

بالام پاتاوانی

آنام

آنام آبکناری

بی خود ، بی سلاح

در آن ستیز سرخ ما کلوان

بر شما چگونه گذشت

✧ گلونده رود ، صدای گام شما را

هنوز

در تداوم جاریش زمزمه دارد

✧ بالام پاتاوانی و آنام آبکناری دو تن از مردان جنگل

✧ ما کلوان - گسکره نام مناطقی در گیلان

✧ گلونده رود ، اسم رودی در پای ما کلوان (به فتح گاف و کسر د)

✧ دامون : پناهگاه ، انبوهی و سیاهی جنگل.



جو - والس

شاعر معاصر کانادا

بدی‌ها خواهند سوخت

شرابی‌ست که هیچکس نچشیده‌اش
- و تا کستانی که هنوز نرسیده -
هر کس بنوشدش ،

احساس خواهد کرد
که خورشید

به پای برخاسته ،

در رگ‌هایش

گل سرخی‌ست که هیچکس ندیده‌اش

-
- ۱- جنلی بتل : اقامتگاه و مخفیگاه کوراوغلو و یارانش بود
۲- ایواز : (یا عبوض) پسر خوانده‌ی کوراوغلو

گل سرخی کمیاب و خوتفام
چقدد قرمزست ، وچقدد سرخگونه !
که یارای دوبار دیدن آن نیست

آوازیست که هیچکس آنرا نخوانده
و هیچکس نسروده اش
این آواز ، چنان آوازی است
که کر آنرا خواهد شنید
و لال آنرا خواهد خواند
و هرافلیجی ، با آن ، بهرقص برخواهدخاست

این شراب ، این گل سرخ ، این آواز
خواهد آمد

با چرخش این « طبالعاصی »
بدی ها خواهند سوخت ،

و شادی ها گُل خواهند داد

به هنگامیکه انسان ستمدیده پیروز میشود

ترجمه : علی وحید خسر و گل سرخی

در راه های نازک گندم

خونم که میدم

خون شریف هرچه کشاورز

در جسم سخت چکش و داس و تبر

کام که گشته لم مترکم

کار هزاریل .

صدها هزار شهری افزارمند

در بیشه زار آهن و فولاد

در جنگل عظیم فلزات

در جنگل عظیم صنایع وابسته

نیروی کار ارزانم

ارزانی چپاول هر انحصارگر

در سیر پر خروش و کف آلود رودها

جریان جاودانه تاریخم .

تاریخ

تاریخ قرنها استثمار

همچون ستون معظمی از سنگ

میراث تخت جمشید،

برشانه های لاغر و زنجوم

هر صبح وشاپ سنگینی میکند
صبح مرابه رنک شب تار میکند .
یاد روزگار غوش بیشین
یاد بهشت نموده
احساس درد دست (افسانه های عصر طلائی)
در عرق ذهن ناآکام
احساس غربتی خفقان آور
نگهگاه بیدار میکند
وحالتی غریب کلوم را
از سخی تلخ کینه گرانبار میکند
چون غرش یلنگ
در عرق جنگل بدویت
فریاد من
سرشار از زینه طبقاتی
در چارسوی خاک
طنین درمی افکند
وین کرکسان خونین چنگال را
از هولی مرکبار
چندی می آکند
فریاد من به هرسوشان می پراکند
اما بگرد خوش

برواز کرکمان را
هرسار میتوانم دید
برواز کرکسی پیر
در شامگاه دولت مستعجلش
از من مبرس اهل کجائی
نیمیم اهل فرغانه است
نیمیم اهل ترکستان
نیمیم جان و دل
نیمیم ز آب و گل
در قرطبه طبابت آموختم
و با تفنگ در مکزیک آشنا شدم
نیمه شب از خلیج گذشتم
شب با رفیق "قیدل"
تا دیرگاه در "سیرا" ماندم
تسلح سبزمان را آزاد کردم
در همیشه زارهای بولیوی
متنی گلوله در سینه خوش یافتم
جوینده عاقبت یابنده است .

برخاستم همچون جبال مرتفع آند
مانند قلا کاراکاس
باشوکت و شکو دماوند
برجانیان امریکائی

در شرق آسیا
دریائی از گلوله فرو ریختم
امروز سرباز جانی صهیونی
در قتل علم دیر با سین زنده بگورم می‌کنم
امروز سر با زینت و جانی مزد و برترتالی
در گینه، در موزامبیک
وارونه از درخت می‌آویزدم
سرنیره میدرد شکم را
و کارد منله می‌کنم عضو
امروز بربراغذی انحصارها
لولوی غرب، امپریالیسم
از هم دریده می‌خوردم خلم خلم
فرد ابسانگ رسای من
در غرب میرسد به کیک
در شرق میرسد تا سیلان
بیکارناتمام را
در نبال می‌کنم
فرد ادرمونه ویدو
وابسته نظامی امریکارا
در دادگاه خلق
باعدام محکوم می‌کنم
غرمال می‌کنم •

فردا
در روز عید "تت"
در نیمه جنوب و متلم
در هند و چین، سراسر
آتش بجایمکنم
این کار را هر سال کرده ام
هر سال میکنم .
کوروش مرا به غارت بسابیل برد
و در اریض
در شوش و در ریازلوگاد
از فرزندان من بیگاری کشید
شا پورشانه ام را سوراخ کرد
و شمشیر داد گستر نو شیروان
صد ها هزار خویش مرا قتل علم کرد
صد ها هزار ما را زمر اکشتند
صد ها هزار مرتبه مردم
هر با بر خاستم
زنگار خون ز بیکره ام شستم
خاک از جبین خویش ستردم
و ساتلم بیکره ام مشت
زین ناخدا ای کشتی تاراج
بساختم حمله بر دم

صد بار بیشتر
دوخیم بارگله خلیفه مرا
هم در سراپرچشمش منله کرد
صد بار بیشتر
در صد ایالت و صد ها شهر
دوخیم کردنم رازد
وانگه باغرور رسم را
خود در طبق نهاده به بغداد برد
در کوهبای الموت
از خون خوش و صد ها همچو خوش
خاشاک و خاک و کوهستان را
سیراب کرده ام .
اجساد زخم دام بی نلم و می نشان
خاک فلات محبوم را
می پوشد از مخمره تا خوارزم
از ساحل ارومیه تا سیستان
صد ها امیر و شاه و خلیفه
بسر تخت می نشانم و خود می کشم بسزیر
یک دستمانده در زنجیر ستمگران
دست دگر سه قبضه شمشیر
بردوش من رسالت خلقی کبیر .
تل ها اگر که ساخت ز چشمانم
خود نگاه ای سفیه به کرمان

در ماوراء رود ارس دشنه ای

در قلب آن سیه دل کردم

در صحن شاه عبد العظیم

بایک گلوه ناقابل

شاه شهید را بدرک واصل کردم

تبریز را بجوش آوردم

در رشت فتنه برپا کردم

در جنگل شمال یاد را میخیز

بسامیرزا و باقر ستار

همزنم بوده ام

و در کنار حیدر عسوا و علی

جان داده ام

مردم هزارسار و مردم

رفتم هزارسار ولی ماندم

تا شطه مستبد را

تا آنسوی خزر راندم .

از یک دو قطره تا اقیانوس

از یک دو کارگر تا توده

از یک دو انقلابی تا انقلاب

از من میروم اهل کجائی

من اهل جویباری خردم

وهستی لم
درجویسارخردی آغازشد
اخلاق تعدد و ناجوری داشتم
باماهیان پیرنمیما ختم
روزی
باک ازکسان خوش بریدم
درطول جویسار
تتهاتوک بره افتادم
باسبزه هاوجلیک هاآشناشدم
باآهوان دشت سخن گفتم
برکجه ماهیان خندیدم
ازقوریاغ دوری جستم
بامارمولتی داناآشناشدم
ودشنه ای بولم گرفتم
ازجویساری خردبه نهری بزرگ
ازتهربابه رود
ازرودخانه تااقیانوس
رفتم
بسوابعین سرودم را
خواندم
وماهرچه کینه طبقاتی درخود سراغ داشتم
آن دشنه را درقلب فرسیوراندم
وغرض مسلسل اسکندر

درسامد اد فروردین
انبوه خفتگان را بیدار کرد
انبوه تیتراهای درشت
در شهر منفجر شد
وانفجار آگاهی
از پشتکوه تابینالود
وازمهند تا فتان را سوزاند .

در سیر بر خروش و کف آلود رودها
جریان جاودانه تاریخ
هر روز سایه روشن امواج
بالاله های سنخ که می آرد آب
هر شب طنین همبخت آب
با انعکاس بر توسنخ ستاره ها
یاد عزیز یارانم را
در ذهن سالخورده من زنده میکند .
یاران من
یاران ناشناخته یا آشنا
از گمنامها و ارزانیها
تا صد هزار تومانیها
از رفته ها و از بویانیها
تا مانده ها و دهقانیها

— مانده نه رفتی —

یاران من برابر چشمانم ظاهر میشوند

بسادیدگان خندان

واندام خون فشان

لبخند شرمگین امیر

اندام بر صلابت اسکندر

چشمان بر فروغ صلاحی ها

وجهره نجیب کتیرانی

در سیر بر خروش و کف آلود رودها

خونم که میدم

خون شکوه مند حسن پور

خون گرانمای صفائی

خون عزیز سالی وسید

از خون تابناک بهائی پور

تا خون بیدار بیخ قبادی ها

در سیر بر خروش و کف آلود رودها

خونم که میدم

چونان که در هروق طبیعت

در شاخ و سرگ درهم کاج و سلوط

در ساق های نازک گندم

در سنگ و استخوان و سفال

در مغز و سرنج ، در آهمن

در سیر مار بچی تاریخ

سیرازسین انتروب تامانو
خونم که میدم
برخاک
درتلم دومیکن
برسطح رودوسرکه وتالاب
درشرق وغرب اندونزی
برسنگرش درهه سوی بطرزسورگ
برچوب شش هزارصلیب
درراه کاپوا
خونم که میدم
درسیرجاودانه تاریخ
رودی عظیم وسرخ
که درسیرخویش
باکوهوارامواجش
بس کوه وکوهواره
بس تخته سنگ
ازجای کنده پیش همی راند
وجاودانه پیش همی تازد
این ذره های کوچک خاشاک را
وین نظم ضد خلقی بوشالی را
ازسلم گرد بناد

ویرجہ رهائی هر خلق را
در چارسوی گیتی
بسرکه ای رفیع می افرازد.

دیوباد

چنین که میگذرد ایام
چنین که میگذرد باد، با نفس‌هایش
و میکشد سر، از هر در
و میکشد سر، از هر بام
و می‌برد ره، در رخنه‌های هر دیوار
و می‌شتابد خودوار
و می‌گذارد با پنجه‌های پنهانکار
ز راه خون و خطر
به راه مرد دلار دام

چنین که می‌گذرد با حيله پرور پیر
سهییب میزند از خوف بر سر جنگل
نغیر می‌کشد از بیم در دل کهنسار
و می‌ستیزد در کوچه‌های دام‌گیر
چنین که می‌شکند ما را
و می‌گریزد اما شکسته‌تر از پیش
زهول ماندن از حول صخره‌های دلیر

چنین که می‌گذرد ز اوزخای و رنگ آمیز
نشاندۀ شیشه و منجوق بر هزاران شاخ
گرفته پرچم و اوراق در هزاران مشت
زخشم تا غته اشوار
ز کینه کوفته بر فرق خاک و خون ناچار
به تن کشیده زره با هزار خنجر و خار
وقیه میکشد آشفته وار و می‌چرخد
و بر سهال گل سرخ شاخ می‌کوبد

و من زند دم بر شیشه های خانه ی مردم
و من زند سم بر دیوار
و من خلد در رگ های مرده و زنده
و من پرد در سر هزار خواب و خیال
چو آفتاب که میاید آفتابی شد
در این شگرد و شتاب
نشانه های زوال

سعید سلطانپور

دایه دایه ۱

ای بچه‌های معصوم - ای بچه‌های خوب
امروز از تهاجم اندیشه‌های دور
چون آسمان ابری بی باران
قلبم گرفته است .

امروز صحن مدرسه و روستای پیر
در چشم آن طراوت پیشین را
از دست داده‌اند.

امروز دهکده خاموش است
من دلم عجیب گرفته است .

دشتها ، ترانه‌ی چوپانان

۱- دایه بمعنی مادر و دایه دایه ترانه‌ی معروف لری است.

آن نهمهای درد
آن شعرهای ناب محلی
همراه با نسیم، بگوشم نمیرسند..

از سقف خانههای گلی - کلبه‌های تار
دود تنور شاطه^۱ پزی -

بوی زندگی
چون روزهای پیش، نمی آید.

امروز دهکده خاموش است
و من دلم عجیب گرفته است.

ای بچه‌های معصوم - ای بچه‌های خوب
این میزهای چوبی قراضه
این رنگ رفته‌ها - که دراز است عمرشان
و یادگارهای منقش را
از سالهای پیش - که با تیغ کنده‌اند
همواره بار صبوری خود حفظ میکنند
این گنجهای شکسته‌ی گردآلود
و محتوای آن :

پرونده‌های کهنه‌ی سی سال پیش از این
تا اینزمان، که مال شما هم هست
پرونده‌های حال و گذشته -

۱- شاطه نوعی نان لواش که در روستاهای لرستان می‌پزند.

توبیخ محرمانه و تشویق
و بخشنامه‌های خشک اداری
با جمله‌های پوچ بظاهر شکوهمند
اما، تهی ز حرف صداقت:
(شایسته است امر مقرر را
طبق اصول ماده‌ی الحاقی
فوراً عمل کنید.)

امروز از تمامی این آبه‌های یأس
بوی غم و کسالت و تکرار و خستگی
احساس میکنم.
امروز دهکده خاموش است
و من دلم عجیب گرفته است.

ای بچه‌های معصوم - ای بچه‌های خوب
ای دوستان خوب و صمیمی
ای در شما، تمامی امیدهای من
ای در نوید خنده‌ی گرم شما - امید
ای در نگاه شاد و پر امیدتان - فروغ
من در پناه مجمع شما - درد و رنج را
چون یادهای دور - قراموش میکنم
ای چشمه‌سارهای صمیمیت و وفا
من مشغله‌های سرکش این یأس تلخ را
با پاکی زلال صمیمیت شما

در سینه‌ی گداخته - خاموش میکنم؛

نقاشی قشنگ خزائی^۱
انشای دلپذیر محمد مراد خوب
و هوش و خط عالی ابراهیم
و دانش جواد
و در زمین خاکی و الیبال
چالاکی و مهارت ساسانی
و پاس‌های باقر
و لطف و مهربانی جمع شما - تمام
از بهر شادمانی من کافیست.

در زنگهای تفریح
غوغای شادمانی آزادی از کلاس
و بازی و دویدن و فریادهایتان
در من چه انعکاس عزیزی دارد

من سالهای کودکی خویش را، بشوق
در بازی و دویدن‌تان بینم
آن روزگار شاد گذشته
آن روزهای خوب دبستانی
و خاطرات مهم آن ایام
در دشت یاد من، همه میرویند

۱- اسامی شاگردان ممتاز و هنرمند از کلاس اول تا ششم.

و باغ خاطرات عزیز گذشته‌ها
سرسبز میشود.

امروز دهکده خاموش است
و من دلم هوای غزل دارد
حالا کریم خوب^۱ تو تسکین باش
این جان خسته - این دل غمگین را
با آن صدای ناب غم‌انگیزت
آهنگ دایه دایه بخوان پرشور
باقر، تو سوزه سوزه
و تو حسین، نیل بمیرم را^۲

من در حماسه‌های غیورانه شما
این شعرهای رزم
این نغمه‌های درد
می‌بینم از کرانه‌ی میدانها
و کوه و دشت و صحرا
جاری است خون پاک شهیدان راستین

پژواک تیر را

۱- کریم محصل خوش صدائی که ترانه‌ها لری را با سوز مخصوص
میخواند.

۲- سوزه بمعنی سبزه، سیزه‌رو و نیل بمیرم یعنی نگذار بمیرم دو ترانه‌ی
معروف لری.

و نعره‌ی دلیری مزدان رزم را
از کوه‌های پیرلرستان
در گوش خوبستن احساس میکنم
چه دردناک و غم‌انگیز است
وقتی که ناله میکنی و پرشور
از سوز سینه، غمزده میخوانی:
نه تیر در تفنگ - نه شنگ ۱ در قطار
و صحن رزم در محاصره‌ی دشمن
ای دایه روز، روز نبرد است.

باری بخوان، بخوان که چه غمگین است
این دایه دایه - این خروش دلیرانه
در هر کلام ناب و غم‌انگیزش
آرامشی عزیزتر از نسکین
احساس میکنم.

از سوز دل کریم، عزیزم بخوان بخوان
زیرا که من در اوج سپهر حماسه‌ها
با این شکسته بالی
پرواز کرده‌ام

از نو بخوان، بخوان، که چه شیرین است.

بدان الله عاطفی

بررول نهادند - اردیبهشت ۱۳۴۹

۱- شنگ بسمی فننگ و تیر اسعد در زبان کردی ولری.

روزی تو بازخواهی گشت سرفراز...

این روزها گذرانند

این روزهای تلخ

توطئه

تکرار

این روزها که مثل ابر سترون

افسرده در جمود بیانسگی هاست

این روزها گذرانند

روزی تو بازخواهی گشت

سرفراز

ای داغدار سبز بهارا

ای بزرگوارا

۲

این پاره

پاره

چیست؟

این چیست؟

چیست که اینگونه

می شکند

بر خاک؟

آ...

این قلب سر زمین منست

که ویرانست

این پاره

پا

ر

قلب تکه تکه ایران

اینکه شکفته میشود

اینگونه

روی خاک

خون شهید و عاصی «میرزا»ست...

ای «کوجک» بزرگ!

ای حجم استواری و شورش!

ای روح سرخ جنگل بیدار!

اینک تو از «سیاهل»

از «سیاهل» مجروح.

روزی تو بازخواهی گشت
از شهرهای دور اساطیری
همراه با قوافل فریادهای خفته و خویین
و باد

صدای آمدنت را
تا دور دشتهای فراموش

می برد

روزی تو بازخواهی گشت
با کوله باری از عطر گیلاهای سرخ
با کوله باری از بوی لاله‌های پریشان
- که از تبار عاشق لیلهاست -

روزی تو بازخواهی گشت

سرفراز

روزی که آفتاب

از شرق چشمهای تو

جاریست

این روزها گذرانند

این روزهای بد

بد

بد

این روزهای شوم...

اینک تو از میان جنگل نزدیک
می‌وزی
جنگل تمام خوابهای پریشان را
دیر است
در ذهن روستای هر اسان
تفسیر کرده است....

۳

این روزها گذرانند
ای آرزوی روشن تبعیدی
- ای حس اعتماد!
روزی تو باز خواهی گشت
سرفراز
روزی که نام شورشی تو
روی لبان هر دریچه
شکفته است
روزی که آفتاب
از شرق چشم‌های تو
جاریست
آن روز دیر نیست
روزی که سنگ
سنگ
سنگ

این حصاره سنگی
(- که آسمان کوجه روشن را
دیربست
از ما دریغ می دارد-)

در هیبت طنین گامهای تو
خواهد ریخت.

و آنکاه
شعلی ز نور
شور
و شادی
در شوکت غریو خیابانها....

۴

ای ارتفاع عاطفه!
ای دوست!
در این شبان مرثیه
در این شبان هول
در این خراب خفته و خاموش
(- که از زمین
گیاه فاجعه می روید-)
رنگین کمان روشن دستانت را
بر این عمیق تیره
برافراز
و آن هیات خجسته و بالارا

در رهگذار باد

رها ساز.

ای ارتفاع عاطفه!

- ای دوست!

ای رکعت بزرگ!

باید نماز آخرمان را

در دجله

یا فرات

در بلخ

یا نساپور

بگزاریم

(وشاید هم-)

در رودبار خشم خروشان خونمان....)

در رودبار خشم خروشان خونمان

اینک

طنین بانگ مؤذن:

- «حی الی السلاح»

آنک

نماز آخر

در دجله

یا فرات

یا....

- ای دوست!

- ای رکعت بزرگ!

۵

ای واژه

واژه

واژه‌ی خون رنگ!

در تو چه جذبه است؟

در تو چه جذبه است

که خورشید

هر بامداد

بدان رشک می برد؟

ای واژه

واژه

واژه‌ی خون رنگ!

در لحظه‌های جاری پیوستن

در روزهای سرخ توانستن

- بارها -

ما غرق گشته‌ایم

در جذبه صمیم کلام

ای واژه

واژه

واژه‌ی خون رنگ!

- انقلاب!

ای آخرین کلام...

ای آرزوی روشن تبعیدی!
 ای سرخهوش صبح مبارک!
 ای آنکه از ورای اساطیر
 خشم عتیق قوم مرا
 فریاد میکنی!
 اینک تو از میان خون و
 خاطره میآئی
 اینک تو از میان جنگل نزدیک
 یا از سنیغ خشم «مهاباد»
 - این سوگوار همیشه
 این پایدار پریش-

این روزها گذراند
 این روزهای سخت
 سترون
 و سوگوار
 روزی تو بازخواهی گشت
 روزی تو بازخواهی گشت
 سرفراز
 ای داغدار سبز بهارا
 ای بزرگوارا...
 علی میرفطروس

در حواشی خاطرات

همیشه قصه‌ی تکرار آن دوران شیرین است
شگفتا! آخرین دیدار
طلوع شرم بود و شورهای خفته‌ی سیلاب بکرنگی
در این خاموش

آن اوج بهاران خزان آگین
مرا در امتداد یادهای کهنه جانی تازه می‌بخشد
صفای بر کهای روشن مهتاب
«پیو»های مسافر از دیار دشت
وداع پرشکوه برگ باشاخه
ستیز شاخه‌ها با باد
ستیز سختشان با برگهای قرمز ناشاد
فروغ روشنی را میکند در سایه روشنهای خون،
تصویر

۱- به فتح اول و ضم دوم - گل قاصد (بلهجه کرمانشاهی)

چه شیرین روزگاری بود
زمستان و تگرگ و سوزش سرما
و آن شبهای خوبش در کنار آتش منقل
«مثل»های قشنگ دایه جان

لالایی نسکین

تنقل - «چنجه»^۲ی بو داده‌ی بی‌بی

* * *

شبی افسانه‌ی اسفندیار و رستم دستان
شبی هم قصه‌ی «آل»^۳ و زن زانو
و مثل دود یادم هست
که شبهای خوش ماه مبارک سفره رنگین بود
حلیم و شامی و حلوا

میان سفره می‌چیدم

پدر بعد از نماز افطار وامیکرد
دعا - با آن بیان گرم و گیرا شور و حالی داشت
پدر میگفت و ما تکرار می‌کردیم
نگاه اما - بدستان عطوفت بخش مادر بود
که در بشقاب

«بش»^۵ می‌کرد.

پس از افطار هر شب خانهای همسایه‌ها مهمان

۲- به فتح اول و دوم - قصه

۳- به کسر اول و فتح سوم - تخمه

۴- موجودی افسانه‌ای که دشمن زن زانو است.

۵- به فتح اول - بخش - قسمت - (کرمانشاهی)

و بحث روزهای شاد ارزانی

قدیمی‌ها

از آن سالی که برفش سخت سنگین بود، می‌گفتند

که شبها، ظرفها توی اتاق از سوز - یخ می‌بست

و می‌گفتند آنها کربلا بودند -

شب تحویل سال اقبال باری کرد تا در صحن خوابیدند

و اینکه سال دیگر هم خدا قسمت کند فیض زیارت را

نمیدانم، توأم با صراحت لحظه‌ها را یاد آوردن؟

برادر پای کرسی جبر حل می‌کرد

برادر مظهر قدرت میان اجتماع کوچک ما بود

و شاید مظهر مهر و نوازش هم

برادر دیگران را خوب می‌فهمید

و آگاهانه

- شاید هم که معصومانه -

دست دوستی با دیگران میداد

برادر سمبل آزادگی بود و هدفهای بلندی داشت

در خلال بازی شطرنج

بحث قدرت تخیلی و فردین و جیبی بود

برادر با یکی از این سه تن - انس عجیبی داشت

- فقط او - شیر مردان - مرد - مردانست

از آنها بی بخاری واقماً پیدااست

- زمان گردید و ثابت کرد حق با اوست

هرچند آه

صدای کبش، خواهر را که کم کم چرت میزد
مضطرب می ساخت

و مادر - روسری می بافت

پدر لم داده بود و بالشش را جابجا می کرد

و در شبهای جمعه حرف را شدرا چه مشتاقانه می بلعید!

برادر - قهوه می جوشاند يك سر در ریاضی غوطه‌ور می شد

برادر غرق افکار و سیمش بود

برادر تحت تأثیر ریاضی فکر خود را با حوادث منطبق میکرد

و طبعاً مستدل افکار خود را بر زبان میراند

برادر بعدها رفت از کنار ما

برادر - رهسپار شهر دوری شد

که مادر غربتش میخوازد و دائم اضطرایی گنگک میکاوید قلبش را

نوید بازگتش - خانه را آیاتی از امید

پدر آن مرد زحمتکش

و مادر - آن زن خوشباور غمگین

تمام رنجهای زندگی را در وجود این پسر آسودگی تعبیر میکردند

ولی آسودگیها هیچیک انجامشان هرگز نیانجامید

برادر رفت و همراهش تمام آرزوهای بزرگ خانمان را برد

پدر اکسیر ماتم شد

و مادر ناگهان تندبسی از اندوه

برادر رفت و سالی رفت، مادر هم.

برادر زندگی را جوشش آزادگی میخواند
و مادر - سر بسر - سختی
برادر مرگ را در انتهای آخرین راه شکست و درد، نوعی ترس
میدانست

و مادر - عین خوشبختی
همیشه قصه‌ی تکرار آن دوران شیرین است
و یاد روزهای خوب رفته
حجم قلبم را لبالب از هراسی تلخ میسازد
و موج یادها بر ساحل دریای احساسم -
چه بیرحمانه
می‌تازد.....

شهنار فخار

ر-م - بامدادان

به :
انقلاب ویتنام

" ویتنام ، ویتنام "

ویتنام ، ویتنام

ای صفحه ساز بهینه تاریخ

ای سرزمین مبارز

ما ،

با امید گرم تو ،

فردا

بیکار سنگ و صبور را

شلیک نور را به سیاهی ،

با آتش عظیم مسلسلها مان

معلم می کنیم .

ویتنام ، ویتنام

ما ،

با امید گرم تو ،

فردا

اسطوره های بلند رهایی را ،

آواز می کنیم . ۶۷

ویتنام، ویتنام

نلم تو،

بایدار و مهاجم

نلم تو،

سبیل کو مقاومت

نلم تو،

بامداد سخن رهائی .

نلم بزرگ ترا

ما،

بر صفحه، صفحه ی تاریخ خلقمان

با کوه و آتش و خون

تصویر می کنیم .

ویتنام، ویتنام

بر نلم بلند تو سوگند

- فردا -

ما،

با خنجر بلند " صوهو "

گفتار پیر مهاجر را

با نوکران حلقه به گوشش

بر چارچوب دروازه های شهرمان

آویز می کنیم .

خلق ها پهلوی روزند

به همه رفقای که تظاهرات پانزدهم و شانزدهم
نوامبر سال ۱۹۷۷ را به انجام رساندند .

شهر از خشم و صدا پر بود
و صدا می لرزاند
بایه کلخ ارتجاع جهانی را .
وبه یاد رفیق شهید
قبر اسکندر زاده

فریادهای

" مرگ بر شاه مرگ بر شاه "

فریادهای گرم
سنگین و پسر خروش
در کوچه ها و خیابانها
تا دورترین جوانب شهر .

فریادهای خشم

خشم کلگون رفیقان شهید
غم سنگین اسیران .
شهر را در تب چیزی میسوخت .

صف مردم به طرف
رفقا دوشادوش

پشت هم

گرم و مهاجم
کوره * نفرت و خشم
خشم ده ها میلیون

توده تحت ستار خائنین

نفرت از بی صفتان
مزدوران

نفرت از نوکران حلقه به گوش .

صف دشمن به طرف

نوکران منتظر اربابند

خائنین منتظر جلادند .

يك طرف عاشقان خلق دلیر
يك طرف دشمنان مردم مـا .

و زمان آغازید
رفقا حمله کنید
خشم و نفرت به جلو یورش برود
مستقیم و محکم
به صف دشمن زد .

نوکران با به فرار
زیر چوب و لگد رزمندان
وبه چشمان همه اربابان
اشک ناچاری دشمن
جاری .

این خبیر
مثل کوهی ترکیب
شهر را شادی و گرمی آورد
خلق را جرات و همراهی .
و خبیر
از سر شهر گذشت
هر کجا عاشق آزادی بود
هر کجا خلق مبارز می زیست
همه ا آوا داد
مرگ بر شاه جنایتکار

مرگ بر حامیان مرتجعین
مرگ بر دشمنان انسانها .

ر - مزدك
نوامبر ۱۹۷۷

شعر مقاومت

در فلسطین اشغال شده

آنتیگون

يك ،

دو ،

سه ،

به پیش ،

به پیش ،

قربانی خدایان بی شکست

قوچ قربانی

در قربانگاه‌های شهوت این عصر سیاه .

يك ،

دو ،

سه ،

دست من در دست توست ،

و باهم از جاده‌های پردیو می‌گذریم

پدم ! چشم‌های تو هنوز درخشانند

يك ،

دو ،

سه ،

به پیش ،

به پیش .

نامه‌یی از زندان

مادر !

درد می کشم مادر !

که چشمانت را اشک فرا می گیرد
هنگامی که دوستی ، خانه را می کوبد ،
و از من می پرسد .

ایمان دارم ، مادر !

که جلال زندگی

در زندان من زاده می شود ،

و ایمان من اینست

که آخرین دیدار گرم من

سیاه گوشکی کور نخواهد بود .

باید که روز بیاید

باید که روز بیاید .

بازجویی

بنویس ،

من عربم ،

شماره ۱۰۰۰۰۰

هشت فرزند دارم

تابستان نهمینش را خواهم داشت .

خشمگینی ؟

بنویس ،

من عربم ،

با رفیقان کار گرم سنگ می تراشم

صخره ها می فشارم

تا گرده بی نان به دست آورم ،

و کتابی

برای هشت فرزندم .

اما ترحم نمی خواهم

و پیش شما سرخم نمی کنم .

خشمگینی ؟

بنویس ،

من عربم ،

نامی هستم بدون عنوانی .

و ثابت قدمی در جهانی پر آشوب

ریشه‌هایم در اعماق است

و آنسوی اعصار ،

آنسوی زمان .

من فرزند گاو آهنم ،

از تبار فروتن دهقان .

در کلبه‌یی زندگی می‌کنم

از ساقه و نی

رنگ موهایم : سیاه براق ،

رنگ چشم‌هایم : قهوه‌یی .

عقال عربیم دستهای متجاوز را می‌خراشد

و غذای محبوب من ، آویشن است و روغن .

لطفا بالاتر از همه بنویس

از هیچکس نفرتی ندارم ،

و مال کسی را نمی‌دزدم

اما هنگامی که از گرسنگی جانم به لب‌هی آید

گوشت تن غارتگرانم را می‌خورم .

خند کن!

خند کن از گرسنگیم ،

و خشمم .

ترجمه : کورش مهربان

به ملتّم

لگام بردهانش زده‌اند
دستهایش را پای دیوار مرگ بسته‌اند
تازه باو میگویند: قاتل توئی!



خوراك ، پوشاك و دارايش را ربوده‌اند
او را در سلول مردگان انداخته‌اند
تازه باو میگویند: دزد توئی!



از خانمانش رانده‌اند
وطن عزیزش را از چنگش ربوده‌اند
تازه باو میگویند: تو اقلیت و پناهنده‌ای!



ای چشمها و دستهای خونین!
همان شب گذرا است
نه بازداشتگاه می‌ماند
نه حلقه‌های زنجیر

نرون مرد ، اما رم باقی‌ماند

دانه‌های خشکیده خوشه‌ها

همه دره را پراز خوشه خواهد ساخت

ترجمه: علینقی مبرزوی

-
- ۱- نام دیهی است که سهیونیستها در یک شب زیر و رویش کردند .
۲- نام دیهی است که سهیونیستها آنرا با تراکتور بر سر مردم ساکن آن خراب کردند .

برتنه زیتون مینویسم

چون من بشم نمی بافم
چون من هر روز در معرض بازداشت هستم
خانه ام بازدیدگاه پلیس است
برای تفتیش و رفت و روب .
چون نمی توانم کاغذ بخرم
هرچه بر سرم می آید ، همه اسرارم را
برتنه زیتون خواهم کند ، که در میان خانه است
خرام کند ، داستاتم را ، داستان مصیبت مان را
بر چرخ چاه و برسنگ گور مردگانم
تلخی ها را که چشیدم می نویسم
تا چیزی جز شیرینی آینده پاکش نکند
زمینها را که از ما بغارت رفت
نشانی های دیه من و موزه های
خانه هایم را که خراب کردند
درخت هایم را که ریشه کن کردند
نام هر گلی بی آزار از گل هایم که پرپر کردند
نام کسانی را که در کوبیدن اعصابم و بند آوردن نسیم هنرنمایی کردند
نام زندانها ، انواع دستبند هایم را که بردستم نهادند
نشانی پرونده هایم
ناسزاهائی را که بر سرم باریدند خواهم کند
می کنم که : کفر قاسم (۱) را فراموش نخواهیم کرد
می کنم که : یاد کفر یاسین (۲) ، باخون در گنهایم ، جریان دارد
می کنم که ما به منتهای بدبختی رسیدیم
تصورش را هم نمی کردیم ، اما رسیدیم و دیدیم

هرچه را خورشید برآیم گفت، خواهیم کند
و هرچه را که ماه برآیم زمزمه کرد،
و هرچه را که هوبره برآیم نقل کرد
برسر آن چشمه آب که عشاقش همه رفتند
آری می‌کنم تا بخاطرم بماند
تا همیشه بماند
انواع مصیبت‌ها را و مراحل بدبختی را
از ریز تادرشت
از گاه تا گوه
برقنه زیتون میان‌خانه.

شاندور پتوفی

مجارستان

يك فكر آزارم ميدهد

يك فكر آزارم ميدهد :
بر روی بالشهای يك تخت مردن
بآهستگی پژمردن، همچون گل‌هایی
که بادندانهای گرمی پنهان خورده میشوند !
بآهستگی نابودن شدن، همچون يك شمع
در اطاقی خالی و متروک .
خدا چنین مرگی را نصیبم نکند
من چنین مرگی را نمیخواهم

درختی باشم که صاعقه او را می افکند
 و طوفان ریشه کنش میسازد
 صخره ای باشم و رعدی که آسمان و زمین را می لرزاند ...
 پر تابم کند و با عمیق دره ها بغلطانند ...
 هنگامیکه ملت های اسیر
 خسته از یوغ اسارت قیام میکنند
 با چهره های برافروخته، در زیر پرچم های سرخ
 که بر آنها شعار مقدسی نقش شده است:
 « آزادی دنیا »
 و طنین این کلمات مقدس را منعکس میسازند
 از شرق تا غرب
 و با ظلم بجنگ بر می خیزند ،
 میخواهم در آنجا بمیرم .
 در میدان نبرد
 و در آنجا قلبم خون جوانش را بیرون بریزد
 هنگامیکه آخرین فریادم رضایت آمیز طنین می افکند
 چکچاک پولاد آنرا خاموش سازد
 و نعره شیپور و غرش توپ
 و از روی نعش من
 اسبهاییکه نفس نفس میزنند
 بسوی پیروزی د شوار بتازند
 و مرالنگد کوب شده بجا بگذارند
 استخوانهای پراکنده مرا از آنجا جمع کنند
 برای روز بزرگ تدفین شهیدان
 که بهمراه ترانه آرام و پر شکوه موزیک عزرا
 و پرچم های سرافراز ما که سیاه پوشیده اند
 بیک گور مشترک میسپارند
 قهرمانان را که در راه تو مرده اند
 ای آزادی مقدس جهان !

دسامبر ۱۸۴۶

پایداری

دود از روزنه‌ها بالا می‌رود
از سالخوردگان دم بر می‌آید
ستاره از بلندیها چشمک می‌زند
هنوز روشنائیها به خاموشی نگرائیده‌اند .

اگر چه باغ بی باغبان مانده است
اگر چه کوه بی پلنگ مانده است
و اگر چه سرپناه خلق مرده است
- لیکن - فرزند راه ، از راه خویش ، روی برنگردانده است

اراده‌مان پایدار است
لیکن هوا خفقان دارد
- و - فریب حکم میراند

- هنوز - خونهای حرام بر زمین نریخته است

برادر ! بیدار شو و سلاح بگیر
- و - برادر خود را تا فراز کوهسار بدرقه کن
- که - در انتظار روزهای سرخ
بسیاری از لبها هنوز نخندیده‌اند.

ترجمه : مهرباب - آذر تژاد

کورس آقا جانان

سینه بر توفان

بیاتابیا موزیم

بیاتابیا موزیم

چون خورشید بر همه یکسان نگرستن را

چون درختان آزاد سینه بر توفان دادن را

چون گل تبسم را

و چون آبخاران به آوای بلند خنده سردادن را

سپس چون سیلابی از نور گردیم

و بردلها فروریزیم .

در سرشک دیدگان

شادمانی جستن را بیاموزیم

در قطره قطره شبنم هنر دریافتن را

بیاموزیم

و بیاموزیم که برکت

در کد امین سوی این خاک پنهانست

بیاموزیم که محبت درسیاهی چشمانمان
بنهفته است .

بیاتایاموزیم برادریم .

که روشنائی کی تیرگی رانابود خواهد ساخت
بیاتایاموزیم

که دل کی عشق و محبت را

سپر خواهد ساخت

نفرت گل را از خار

صداقت بلبل را بر گل

بیاموزیم

پرواز مرغان را

آواز زنجیرگان را

تلاش مورچگان را

دوست بداریم

و هم قامت شاه قوت را

که پهنه زمین بارور را میآراید

دوست بداریم

وزمین مادر پر سنگ و کلوخ را

که از سینه خویش شیرمان میدهد

دوست بداریم

یاسمن و بنفشه‌ی

سرخ و بنفش را

ترانه پیاموزیم

هر روز بخوانیم

برای خویشنمان

برای دیگر کسان

بخوانیم تا

درد و غم را از دلها بزدانیم

بخوانیم تا

بانغمه‌هایی که باهم میسرانیم

عمرها را سرشار کنیم

سرفرازی کوهساران

و غرور درختان آزاد از آن ماباد

ژرفای دریاها

وزلالی چشمه ساران از آن ماباد

از افق زرین شدن را

از خاک سودرساندن را

پیاموزیم

برگردان - م - موسوی

پابلو نرودا

اوت ۱۹۳۶ نخستین قطره خون به روی شعر « نرودا » افتاد. فدریکو گارسیالورکادریکی از جاده‌های ویرانه اطراف شهر « گرونادا » تیرباران شد. و از آن پس « نرودا » خشمی را از جمهوری اسپانیا در خویش شکلی و قوت داده و مبارزه‌ای آشکارا با این جمهوری آغاز کرد. بعد از این هر جا سخن از دفاع از اسپانیا به میان می‌آمد. « نرودا » با خشم سخنگو را به خاموشی دعوت می‌کرد و یا دشنام می‌داد. زمان تعمد برای « پابلو » فرا رسید و زنگ التزام به صدا در آمد. شعر او بوی باروت و خون می‌داد، و « پابلو » مبارزه‌ای را در شعر علیه دیکتاتورها و استعمارگران و سوداگران حرفه‌ای آغاز کرد.

در سال ۱۹۳۸ سربازان اسپانیا با دست‌های خالی و به کمک پارچه‌های پانسمان پرچم دشمن و پیراهن یک‌زندانی به نام « مر » کاغذ درست کردند و نام اسپانیا را در میان آن نوشتند و سرودی ساختند که به قول « لویی آراگون » شاعر بزرگ فرانسوی « دیوارها را فرو می‌ریخت ».

پابلو در این زمان یکی از بهترین شعرهای خود را در رثای دوستان شاعر از دست رفته خود، سرود، این شعر را در این جا می‌خوانید:

لابد از من خواهید پرسید : کجایند گل‌های سوسن

و ورای طبیعت پوشیده از شقایق ؟

و بارانی که آن همه می‌بارید

و حرف‌های آنان را

از شکاف و پرنده پر می‌کرد

من آنچه را که بر سرم آمده

برایتان بازگو می‌کنم ؛

من ، در یکی در محله‌های « مادرید »

که پر از کلیسا ، ساعت دیواری و درخت بود

زندگی می‌کردم

از این محله

قیافه‌ی خشک « کاستیل »

همچون اقبانوسی از چرم

دیده می‌شود

خانه‌ی من

خانه‌ی گل خوانده می‌شد ، زیرا دور و برش پر از گل‌های

شمعدانی بود :

خانه‌ی زیبایی بود و سنگ‌هایی داشت و کودکائی

« راثول » ا به یاد می‌آوری ؟

به یاد می‌آوری « رافائل » ا

« فدریکو » ا به یاد می‌آوری ؟

به زیر خاک
به باد داری خانه ام را ، و بالکن هایی را
که آفتاب تیرماه ، گل ها را در دهانت غرق می کرد ؟
برادر ، برادر !

همه چیز
فریادها سخت بود ، نمک کالاها
تراکم نان پرتپش
بازارهای محله من که آرگوئل ، نام داشت
با مجسمه اش
به مانند نان شیشه ای پریده رنگی در میان ماهی های خشکیده :
روغن به قاشق ها باز می گشت
صدای ضربات عمیق پاها و دست ها پر می کرد
کوچه ها را

متروها ، پیمانها ، بتزین
ماهی های انباشته شده
نارو بود بام های احاطه شده در آفتابی سرد
که در آن اشعه ی نورش خسته می شود
عاج ظریف هندیان مانند سبب زمینی ها
گوجه فرنگی هایی که تا دریا را پر کرده اند
و یک روز صبح بود که همه چیز در آتش بود

و بگم روز صبح تل های هیزم
از زمین به در آمدند
موجودات زنده را بلعیدند
و از همان دم آتش درگرفت
و خاکستر بود
و خون بود

راهزنانی با هوایما و مزدوران غرب
راهزنانی با انگشتری ها و دوشس ها
راهزنانی با کشیش های سیاهپوش و رده خوان
اینان از آسمان فرود آمدند تا کودکان را بکشند
و خون کودکان در خیابان ها
روان بود به سادگی خود کودکان
شغال چه شغال هایی را به عقب خواهد راند
چه سنگ هایی را ، که خارخسک سخت ، ضمن تراوش
ساییده خواهد کرد
چه افعی هایی که افعی های دیگر از آن هایزار خواهند بود .

من در برابر شما
خون اسپانیا را دیدم که برخاست
تا ما را غرق کند
در موجی از غرور و دشنه

ز نرال های خیانت !
به خانه ی مردم نگاه کنید
به اسپانیای در هم سوخته نگاه کنید
از هر خانه مرده ای
به جای گل

مثل يك فلز سوزان سر می زند
از هر ماهی اسپانیا

اسپانیا متولد می شود

از هر کودک شهید

تفنگی سر می زند که چشم دارد
از هر جنایتی گلوله ای متولد می شود

که یک روز قلب شما را خواهد درید .

شما از من خواهید پرسید ، که چرا دم نمی زند شعرم ؟

از رویا ، از جنگل

و از آتشفشان های بزرگ سرزمین مادری ام

بیابید جوی خون را در خیابان ها به بینید

بیابید خون را

در خیابان ها به بینید

بیابید

جوی خون را

در خیابان ها به بینید

ترجمه : بابک دستگار

فردا

شب که می آید و می کهد پشت در را
به خودم می گویم:

من همین فردا

کاری خواهم کرد

کاری کارستان

و به ابار کتان فقر کبریتی خواهم زد

تا همه

نارویقان من و تو بگویند:

— "فلا نی سایه ش سنگینه

پولش از پارو بالا میره"

و در آن لحظه که من مرد پیروزی خواهم بود

و همه مردم با فداکاری یک بوتیمار

کار و نان خود را در دریا میریزند

تا که جشن شفق سرخ مرا

با زلال خون صادقشان

بر فراز شهر اذین بندند

و به دور نام مشعلها بفریزند

و بگویند:

"خسرو" از خود ماست

پیروزی او در دست بهروزی ماست

و در این هنگام است

و در این هنگام است

که بمادر خواهم گفت:

خبر از آن یخچال و مبل و ماشین

چه نشستی دل غافل مادر

خوشبختی خوشحالی این است

که من و تو

میان قلب با مهر مردم باشیم
و بدینا نوری دیگر بخشیم

شب که می آید و می کهد پشت در را
به خودم می گویم:
من همین فردا
به رفیقانم که همه از عریانی میگردند
خواهم گفت:

-گریه کار ابراست

من و تو با انگشتی چون شمیر
من و تو با حرفی چون باروت
به عریانی پایان بخشیم
و بگوئیم به دنیا به فریاد بنند:
عاقبت دیدید ما صاحب خورشید شدیم
و در این هنگام است
و در این هنگام است
که همان بوسه تو خواهم بود

کز سر مهر به خورشید دهی
و منم شاد از این پیروزی
به "حمیده" روسری خواهم داد
تا که از باد جدائی نهراسد
و نگهد چه هوای سردیست
حیف شد موهم را کوتاه کردم
شب که می آید و می کهد پشت در را
به خودم میگویم:

ما همین فردا
کاری خواهیم کرد
کاری کارستان

غلطنامه

- ۱- در شعر " تو " سطر سیزدهم بجای بستر جنگل عیارها باید بستر جنگل عیارها خوانده شود .
- ۲- زیر نویس صفحه ۳۲ اشتباهی در اینجا چاپ شده است
- ۳- زیر نویس صفحه ۷۵ باید در زیر صفحه ۷۶ خوانده شود .

"جامعه ایران باید بداند که من در اینجا صرفاً بخاطر داشتن افکار مارکسیستی محاکمه می‌شوم و در دادگاه نظامی محکوم به مرگ گشته‌ام. ۰۰۰ من که یک مارکسیست-لنینیست هستم و به شریعت اسلام ارج بسیار می‌گذارم معتقدم که در هیچ کجای دنیا در کشورهای وابسته و تحت سلطه استعمار، حکومت ملی نمیتواند وجود داشته باشد. من پیرو مکتب انسانیت هستم و مارکسیسم - لنینیسم را قبول دارم." رفیق شهید خسرو گل‌سرخی

"اگر وحشتی از نیروهای انقلابی و مبارزات مردم ندارید و در واقع به مرگ طبقه حاکم بر ایران مؤمن نیستید تاریخ این واقعیت را نشانتان داده و خواهد داد. ایمان به پیروزی جنبش نوین ایران و سراسر جوامع طبقاتی جهان عظیمترین قدرت است. و این را هم بگویم که مارکسیسم هیچگاه مورد خوشایند طبقات حاکم و وابستگان آنان نیست. مردم ویتنام پوزه ب - ۵۲ های امریکائی را بخاک مالیدند چرا نباید مردم ایران حکومت ارتجاعی را براندازند. ۰۰۰۰"

رفیق شهید کرامت الله دانشیان

۸۰ ریال